



~
بکری

1188

Acc. No = 1188

14
2188

1145

1146

1147

1148

پیران سخن به تجربه گویند و کفایت ما
ای پسر که پیر شوی پسند گویش کن

الحمد لله والمنة که درین زمان سعادت نشان فیض آفران منجمه

پند نامه ۱۹۲۶
حضرت شیخ فرید الدین
عطار

سب فرائض کبیری کاشی بازار اهورا
شیخ محسن علی ظفر علی تاجران آستین کبیری بازار اهورا

مطبع کبیری و اربع لاهور مطبع شد

باعتقاد من و عیال من الله بزرگوار

نام کتاب	مینی	نام کتاب	مینی	نام کتاب	مینی	نام کتاب
کتاب فارسی		گلستان مهر فرنگ		گلستان مهر فرنگ		کتاب فارسی
پنج گنج مرده پنجاب		کاپوری	۱۲	کاپوری	۱۲	پنج گنج مرده پنجاب
چوب قلم مطبوعه لاهور	۸	گلستان ارفع خط	۸	گلستان ارفع خط	۸	چوب قلم مطبوعه لاهور
بیبی	۸	لاهوری	۱۲	لاهوری	۱۲	بیبی
کریمادافع خط	۱۲	خوردیار یک خط	۹	خوردیار یک خط	۹	کریمادافع خط
چوب قلم	۱۰	دافع خط نظامی	۱۵	دافع خط نظامی	۱۵	چوب قلم
مترجم اردو	۱۰	مترجم اردو کاپوری	۱۵	مترجم اردو کاپوری	۱۵	مترجم اردو
در عرب	۱۰	مترجم نوکشوری	۱۲	مترجم نوکشوری	۱۲	در عرب
کریمارحیا	۱۰	حکیم قانی	۸	حکیم قانی	۸	کریمارحیا
خاق باری چوب قلم	۱۰	خارستان بجواب	۱۰	خارستان بجواب	۱۰	خاق باری چوب قلم
بامنیماں	۱۰	گلستان	۱۰	گلستان	۱۰	بامنیماں
تفسیر المودف	۱۰	چوب قلم نوکشوری	۱۰	چوب قلم نوکشوری	۱۰	تفسیر المودف
خاق باری ارفع خط	۱۰	مترجم	۱۰	مترجم	۱۰	خاق باری ارفع خط
نام حق	۱۰	دافع خط محشی	۱۰	دافع خط محشی	۱۰	نام حق
صنعة المصادر	۱۰	در درمیانہ	۱۰	در درمیانہ	۱۰	صنعة المصادر
شیخ عطار چوب قلم	۱۰	خورد	۱۰	خورد	۱۰	شیخ عطار چوب قلم
گلستان چوب قلم	۱۰	مترجم فرنگ کاپوری	۱۰	مترجم فرنگ کاپوری	۱۰	گلستان چوب قلم
لاهوری	۱۰	گلستان مهر فرنگ	۱۰	گلستان مهر فرنگ	۱۰	لاهوری
نوکشوری	۱۰	چیماپہ لاهوری	۱۲	چیماپہ لاهوری	۱۲	نوکشوری
گلستان بالتصویر و ارفع خط	۱۰	بہار دانش خورد فارسی	۱۵	بہار دانش خورد فارسی	۱۵	گلستان بالتصویر و ارفع خط
خط نوکشوری	۱۰	کلاں	۱۲	کلاں	۱۲	خط نوکشوری
یوسف زینجا مترجم قلم		سکندر نامہ پرب قلم		سکندر نامہ پرب قلم		یوسف زینجا مترجم قلم
اردو		دوستی کاغذ	۱۲	دوستی کاغذ	۱۲	اردو
مخزن الاسرار		سکندر نامہ محشی		سکندر نامہ محشی		مخزن الاسرار
بیباک مجنون لفظی		کاپوری		کاپوری		بیباک مجنون لفظی
در یاقنی		خورد محشی		خورد محشی		در یاقنی
قصاید بہر چایج		بہارستان جامی		بہارستان جامی		قصاید بہر چایج
قصاید عربی		نسخہ تعلیم		نسخہ تعلیم		قصاید عربی
تحفۃ الامراء جامی		سکندر نامہ بگری		سکندر نامہ بگری		تحفۃ الامراء جامی
بیباک مجنون خسرو		زینجا چوب قلم معہ		زینجا چوب قلم معہ		بیباک مجنون خسرو
شیریں خسرو فارسی		فرنگ		فرنگ		شیریں خسرو فارسی
بہشت پیکر فارسی		یوسف زینجا کاپوری		یوسف زینجا کاپوری		بہشت پیکر فارسی
ساقی نامہ طنوری		یوسف زینجا پیربالا		یوسف زینجا پیربالا		ساقی نامہ طنوری
بہشت پیکر خسرو		ناظم ہندی		ناظم ہندی		بہشت پیکر خسرو
خسرو نامہ فارسی		یوسف زینجا فردوسی		یوسف زینجا فردوسی		خسرو نامہ فارسی
بہجت الاسرار جامی		زینجا کلاں ازسط		زینجا کلاں ازسط		بہجت الاسرار جامی
نیرنگ عشق فارسی		انوار سہیلی کاپوری		انوار سہیلی کاپوری		نیرنگ عشق فارسی
قران السعدین		فارسی		فارسی		قران السعدین
پنج گنج خسروی		نوکشوری		نوکشوری		پنج گنج خسروی
مطلع الانوار		لاهوری		لاهوری		مطلع الانوار
مثنوی تحفۃ العارفین		عباد دانش		عباد دانش		مثنوی تحفۃ العارفین
مثنوی نشر غم		نگار دانش		نگار دانش		مثنوی نشر غم

تمام در خواستہ نام شیخ محسن علی ظفر ماجران کتب از اکثری بازار لاهور ہیں

پیران سخن بہ تج سر بہ گویند و گفتنت ماں
ای پیر کہ پیر شتوی پند گو شس کن

الحمد لله والتمتعہ کہ درین ماں سعادت نشان فیض قرآن نسخہ صحیحہ

۱۹۲۶ء
شہ پند نامہ
حضرت شیخ فرید الدین
عطارؒ

حسب فرمائش
شیخ محسن علی ظفر علی تاجران کتب پیری بازار لاہور

کرمی پریس لاہور باہتمام میر قدرت اللہ پریس

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ARSHI
LIBRARY

Nampally,
Hyd-A P.

محمد باری تعالیٰ

آنکه ایمان داد و مشت خاک را
داد از طوفان نجات نوح را
تا سرزائے داد قوم عاد را
با خلیاشش نادر را گلزار کرد
کرد قوم لوط را زیر و زبر
پیشتر کارش کفایت ساخته
ناقه را از سنگ خارا بر کشید
در کف داود آهن موم کرد
شد مطیع خاشاک یو و پری
هم زیونس نعمت با حوت داد
دیگرے راتاج بر سر منهد
عالمے رادر مے ویراں کند
نیست کس از بره چون و چرا

محمد بچیدم خدای پاک را
آنکه در آدم دمیده روح را
آنکه فرمان کرد قهرش با دوا
آنکه لطف خویش را اظهار کرد
آں خداوندے که بنگام سحر
سوئے او خصمیکه تیر انداخته
آنکه عدا را بدر یاد کشید
چوں عنایت قادر قیوم کرد
باسلیمان داد ملک و سروری
از تن صابریک بر باں قوت داد
آں یکے را از بهر بر سر پیش
اوست سلطان همه خوبان
هست سلطانی مسدود مرورا

آل کے راجح و نعمت میدید
 آل کے رازرد و صد میمان دید
 آل کے بر تخت و با صد عز و ناز
 آل کے پوشید سنجاب و سمور
 آل کے بر لیتر کجواب و سرخ
 طرفه العین جہاں بر ہم زند
 آنکہ با مرغ ہو اما ہی دید
 بے پدر فرز زند پیدا او کند
 مردہ صد سالہ را حے میکند
 صانع کر طین سلاطین میکند
 از زمین خشک رویانند گیہا
 بیچس در ملک او انبار نے

دیگر اراجح و نعمت میدید
 دیگر در دست نال جان دید
 دیگر کردہ وہاں ارفاق باز
 دیگر خفته بر منہ بر تنور
 دیگر بر خاک و خواری بینیج
 کس نمے آرد کہ آنجا دم زند
 بندگال را دولت و شاہی دید
 طفل را در محض گویا او کند
 این بجز حق دیگرے کے میکند
 بنجم را رجم شیا طین میکند
 آسمان بے ستوں دار و نگاہ
 قول اورا کن نے آواز نے

در لغت سید المرسلین

بعد ازین گویم لغت مصطفی
 سید الکونین ختم المرسلین

آنکہ عالم یافت از نورش صفا
 آخر آمد بود فخر الاولین

آل کہ آمد نہ فلک معراج او
شد وجودش رحمتہ للعالمین
صد ہزار ال رحمت جلال افریں
آنکہ شدیدارشش ابو بکر و عمر
آل یکے اور ارفیق غار بود
صاحبش بود عثمان علی
آل یکے کان جیا و حسم بود
آل رسول حق کہ خیر الناس بود
ہر دم از با صدور و و صلوات

انبیاء و اولیاء محتاج او
مسجد او شد مہر روئے زمین
بر روی و بر آل پاک طاہرین
از سر انگشت او شوق شد مہر
وال دیگر لشکر کش ابرار بود
بہر آل گشتند در عالم ولی
وال دیگر باب مدینہ علم بود
عم پاکش حمزہ و عباس بود
بر رسول و آل و صحابش تمام

در فضیلت ائمہ دین مجتہدین

آل امامانے کہ گردن دا جہتا و
بو حنیفہ بُد امام با صفا
باد فضل حق قرین جان او
صاحبش بو یوسف قاضی شد
شافعی اور لیش مالک بازو

رحمت حق بر روان جملہ باد
آل سراج امتان مصطفیٰ
شاد باد ارواح شاگردان او
وز محمد ذوالمنن راضی شد
یافت ز لیشاں دین احمد زید فر

احمد جنس که بود او مرد حق

در همه چیز از همه برده سبق

روح نشال در صدر حجت شاد باد

قصدین از علم نشال آ باد باد

مناجات بجناب محیب الدعوات

پادشاه جرم ما را اورگذار
 تو نگو کاری و ما بد کرده ایم
 سالها در بند عصیان گشته ایم
 دایما در فسق و عصیان مانده ایم
 روز و شب اندر معاصی بوده ایم
 بے گنه نگذشتت بر ما ساعتی
 بر در آمد بنده بگم بخت
 مغفرت دار و امید از لطف تو

ما گنه گاریم و تو آمرزگار
 جرم بے اندازه سجد کرده ایم
 آخر از کرده پشیمان گشته ایم
 همقرین نفس و شیطان مانده ایم
 غافل از امر و نواهی بوده ایم
 با حضوری دل نه کردم طاعتی
 آبروئے خود ز عصیان ریخته
 زانکه خود فرموده لا تقنطوا

بحر الطاف تو بے پایاں بود
 نفس و شیطان زدگر چاره من
 چشم دارم که گنه پاکم کنی
 اندران دم گزیدن جانم بری

نا امید از رحمتت شیطان بود
 رحمتت باشد شفاعت خواه من
 پیش از آن کاندر لحد خام کنی
 از جهال بانورا یمانم بری

در بیان مخالفت نفس اماره

عاقل آن باشد که او شاکر بود
 هر که خشم خود فرو برد ای جوان
 آن بود ابله ترین مردمان
 وانگهی پندارد آن تا یک را
 گرچه درویشی بود سخت اسپر
 هر که اورا نفس تو سن رام شد
 بر مراد نفس ناگردی اسپر
 در ریاضت نفس بدر اگوشمال
 هر که خواهد تا سلامت ماند او
 مردمان را سر بسپر در خوابان
 آنکه رنجاند ترا عذرش پذیر
 حق ندارد دوست خلق آزار را
 از ستم هر کودلے رایش کرد
 آنکه در بند دل آزاری بود

وانگهی بر نفس خود قادر بود
 باشد او از رستگاران جهان
 کز پئے نفس و هوا باشد دوای
 خواهد آمد زیدنش آخر خدای
 هم ز درویشی نباشد خوب تر
 از خرد مندان نیکو نام شد
 صبر بگزین و قناعت پیشه گیر
 تا نیندازد ترا اندر وبال
 از جمیع خسلق روگردانداو
 گشت بیدار آنکه اورفت از جهان
 تا بیابی مغفرت بروی بگیر
 نیست این خصلت یکی دیندار را
 آن جراحته بر وجود خویش کرد
 در عقوبت کار او زاری بود

در بیان مخالفت نفس اماره

له بالکسر بر کوفی و در ۱۲ طه اسه گوئی و پیشیت ۱۲ که ما بشکر کردن مراد از سخن در شست لرا عشت اخرا کرد و ۱۲

اے پسر قصد دل آزاری مکن
خاطر کس را مرنجاں اے پسر
نام مردم جز یہ نیکوئی مبر
قوت نیکی نداری بد مکن
روزیاں از غیبت مردم بہ بند
ہر کہ از غیبت زبانش لستہ نیت

وز خدائے خویش بیزاری مکن
ور نہ خوردی زخم بر جان و جگر
گر ہمے خواہی کہ گردی معتبر
بر وجود خود ستم سجد مکن
تا نہ بینی دست و پائے خود بہ بند
آ پنجاں کس از عقوبت رستہ نیت

در بیان فواید خاموشی

اے برادر گرتو ہستی حق طلب
گر خبر داری ز حی لایموت
ای پسر پند و نصیحت گوش کن
ہر کہ افتار بسیارش بود
خاموشی از کذب غیبت و لجت
اے برادر جز شنائے حق مگو
ہر کہ در بند عمارت مے شود
عاقلاں را پیشہ خاموشی بود

جز بہ فرمان خدا مکشائے لب
بر وہان خود بہ نہ ہر سکوت
گر نجات بایدت خاموش کن
دل درون سینہ بہارش بود
اہلست آنکو بگفتن ر اغت
قول خود را از برائے حق مگو
ہر چہ دار و حجلہ غارت پیشہ
پیشہ جاہل فراموشی بود

دل ز پر گفتن بیسرد بدن
 آنکه سعی اندر فصاحت میکند
 روزبان را در دهن محبوس دار
 هر که او بر عیب خود بینا بود

گرچه گفتارش بود در عدن
 چهره دل را جراحات می کند
 وز خلائق خویش را بالوس دار
 روح او را قوتی پیدا شود

در بیان عمل خالص

هر که باشد اهل ایماں العزیز
 از حسد اول تو دل را پاک دار
 پاک دار از کذب و از غیبت زبان
 پاک گرداری عمل را از ریا
 چون شکم را پاک داری از حرام
 هر که دارو این صفت باشد ترفیع
 هر که باطن از حرامش پاک نیست
 چون نباشد پاک اعمال از ریا
 هر که اندر عمل اخلاص نیست
 هر که کارش از برای حق بود

پاک دارد چار چیز از چار چیز
 خویشتن را بعد از ال مومن شمار
 تا که ایمانت نیفتند در زبان
 شمع ایمانت ترا باشد ضیاء
 مرد ایماں دار باشی والسلام
 ورنه دارو دارد ایمان ضعیف
 روح او راه سوئی افلاک نیست
 هست بجای اصل چون نقش بوریاء
 در جهان از بندگان خاص نیست
 کار او پیوسته بار و نلق بود

در بیان عمل خالص

در سیرت ملوک

پادشاهان را همه دار و زیاں
 بیگماں در پیش نقصال بود
 پادشاهان را همی سازد حقیر
 خویشتن را شاه بے سعیت کند
 میل او سوئی کم آزاری بود
 تا ز عدلش عالمی گردند شاد
 شود بکنند مرورا گنج و سپاه
 دور نبود گر رود ملکش ز دست
 پاشند اندر مملکت شاه را بقا
 بهر او بازند صد جاں سسری

چار خصالت اے برادر در جهان
 پادشاه چوں بر ملا خنداں بود
 باز صحبت داشتن با هر فقیر
 باز ناں بسیاگر خلوت کند
 هر کرا فرجهماں داری بود
 عدل باید پادشاهان را و داد
 گر کند آهنگ ظلمے پادشاه
 باز ناں شاهے که در خلوت نشست
 چونکه عادل باشد و مہمبول بقا
 چوں کند سلطان کرم بالشکری

در بیان حسن خلق

هر که این دارد بود مرد جلیل
 خلق را دادن جواب با صدق
 اہل علم و حلم را وارد عزیز

چار چیز آمد بزرگی را دلیل
 علم را اعزاز کردن بحیاب
 هر که دارد دانش و عقل و مہمیز

لے در بید ۱۲ لے ای سبب لکملکش در بیان غاہر شدہ پس از گنج و سپاہ سلطنت خواہد کرد ۱۲ لے عالمیون با بید کہ در حفظ سہل است کہند کہ با عدل بہرگی اوست یا در ملک و از او کرم اہل علم کریں با مہمیز علم است ۱۲

دیگر آں باشد که جوید وصل دست
 اے برادر گر خیر داری تمام
 ہر کہ باشد تلخ گوئے تر شرو
 ہر کہ از دشمن نباشد پر حذر
 در میان دوستاں مسرور باش
 در چو ار خود عدو را راہ مدہ
 با مچمان باش و ایم ہشیں
 اے پسر تدبیر راہ را تو شہ کن

زانکہ از دشمن حذر کردن بگوت
 نرم شیریں گوئے با مردم کلام
 دوستاں از وے بگردانند وے
 عاقبت بیند از ورنج و ضرر
 گر خیر داری از دشمن دور باش
 از برائے آں کہ دشمن دور بہ
 ناتوانی روئے اعدا را مبین
 پس حدیث این آں یک گوئ شکن

در بیان مہلکات

چار چیز است اے برادر باحظر
 قربت سلطان و الفت با بدال
 قربت سلطان آتش سوزاں بود
 زہر دار و درد رول و نیا چوار
 مینماید خوب و زیبا در نظر
 زہراں مار منقش قاتل است

تا توانی باش ازینہا پر حذر
 رغبت دنیا و صحبت با زناں
 با بدال الفت ہلاک جان بود
 گر چہ بینی ظاہرش نقش و نگار
 لیک از زہرش بود جازر خطر
 باشد از وے دور بہر کو عاقل است

بمحو طفلال منکر اندر سُرخ وز رو
 زال و تیا چو ع و س آ راست بست
 مقبل آمدی که شد زین جفت طاق
 لب به پیش شوئی خندان می کند

چو زمان مغرور زنگ بو نگرد
 در و روزی شوئی دیگر خواست بست
 پشت بروی کرد و ادش سه طلاق
 پس هلاک از زخم دندان می کند

در بیان اهل سعادت

شد دلیل نیک بختی چار چیز
 اصل پاک آمد دلیل نیک بخت
 نیک بختاں را بود رائے صواب
 هر که امین از عذاب حق بود
 عمر و نیا چند روزی پیش نیست
 ترک لذات جهان باید گرفت
 در پی لذات نفسانی مباش
 نیست حاصل رنج و نیا بر نت
 از تنگت چو جان خواهی شدن
 صر ترا از دادن جان چاره نیست

هر که این چارنش بود مرد عزیز
 نیست بد اصله نسران تاج تخت
 آنکه بد را نیست باشد در عذاب
 نیست مومن کافر مطلق بود
 غافلست آنکه که پیش اندیش نیست
 دامن صاحب دلان باید گرفت
 دولت دار عالم فانی مباش
 عاقبت چو ن می باید مروت
 خاک ندر استخوان خواهد شدن
 رهنرت جز نفسک آرا نیست

در بیان سبب عافیت

می توانش یافتن در چار چیز
 تندرستی و فراغت بعد از آن
 عافیت راز و نشانے بایدت
 دیگر از دنیا نباید هیچ جست
 تا نیفتی اے سپرد و ام نفس
 کم بدوده بهر اے نفس را
 تا بیند از نداندر چاه ترا
دعا و مصلحت ۱۲
 تا توانی دورش از مردار دار
 در گناه کردن دلیرش مسکیند
 تا نیفتی در بلا و در بزه
 همچو حیوان بهر خود آخور مساز
چاره دادن چو پستان ۱۲
 پر مخور آخر بجا یم نیستی
 بهر گور خود چسب لے بر فروز
 خنک کال را بهر از انعام نیست

عافیت را اگر بخواهی اے عزیز
 ایمنی و نعمت اندر خاندان
 چونکه با نعمت امانے بایدت
 بادل فارغ چو باشی تندرست
 بر میاورد تا توانی کام نفس
 زیر پای آور هوای نفس را
 نفس و شیطان مے بر انداز راه ترا
اے از راه خدا
 نفس را سر کوب و دایم خوار دار
 نفس بد را هر که سیرش میکنند
 حلق دور دار از هر مزه
 زاب و نال نال شکم را پر مساز
 روز کم خور که چه صایم نیستی
 ایکه در خوابی همه شب تا بروز
 خواب خور جز پیشه انعام نیست

اے پس بسیار خواهی خفت خیز
 دل درین دنیا بی دلستن ^{بست} خطا
 از چه دل بندی بدیناے دنی
 ظاہر خود را میار اے فقیر
 طالب ہر صورتے زیبا مباحث
 از ہوا بگذر خدارا بندہ شو
 خرقہ پشمیتہ را برو دش کن
 اے کہ در بر میکنی پشمینہ را
 گر بے خواهی نصیب از آخرت
 بے تکلف باش و آرایش مجوی
 در برت گو کسوت نیکو مباحث
 با چو صوفی در لباس ^{صوفی} صواباش
 مرد راہ را بوریا قالیں بود
 مرد راہ را بود دنیا سود نیست

کر خبر داری از خود بے گفت خیز
 دامن از وی گرتو بر چینی روا ^{سرت}
 چوں نہ جاوید درش بودنی
 تا کہ گردو با طنت بد منیر
 در ہوائے اطلس و دیبا مباحث
 زندگی میبایدت در زندہ شو
 شربتے از نامرادی نوش کن
 پاک ساز از کینہ اول سینہ را
 رو بدر کن جا ہمائے قانرت
 ترک راحت گیر و آسایش مجوی
 زیر پہلو جامہ خوبت گو مباحث
 در صفتہائے خدام ^{صوفی} صواباش
 زانکہ خشتش عاقبت بالین بود
 ہرگزش اندیشیہ نال بود نیست

در بیان تواضع و صحبت در لیشاں

گرترا عقل سست و بادش قبرین
 بمنشینی جز بدر ویشال مکن
 حب در ویشال کلید جنت است
 پوشش در ویش غیر از دلق نیست
 مرد تا نهد به فرق نفس پائے
 مرد راه در بند قصر و باغ نیست
 اگر عمارت را بری بر آسمان
 گر چو رستم شوکت و زورت بود
 اے پسر از آخرت غافل مباش
 در بلیات جهان عیب بار باش

باش در ویش و بدر ویشال نشین
 تا توانی غیبت ایشال مکن
 دشمن ایشال سزای لعنت است
 در پے کام و هوا خلق نیست
 راه کجا یابد بدر گاه خدای
 در دل او غیر در و دل غنیت
 عاقبت ز بر زمین گرد می نهال
 جائی چو بهرام در گورت بود
 بامتاع این جهان غم شدن مباش
 گاه نعمت شاکر جبار باش

در بیان دلایل شقاوت

چار چیز آثار بدبختی بود
 بے کسی و ناکسی هر چار شد
 آنکه در بند عبادت می شود
 بر همه اوست خود قدم هر کونهاد

جایی و کاپی سختی بود
 بخت بدر این همه آثار شد
 پیشک از صاحب سعادت می شود
 که تواند کرد بانفسک جهاد

<p>در قیامت باشدش زانش گذر پس بدرگاه خدا می آرد و مرد راه خط درنگو نامی کشد پس مرد و نباله نفس پلید بر خلافتش زندگانی می کند جائی شادی نیست دنیا هوشدار</p>	<p>هر که سازد در جهان با خواب و نخور رو بگردان از مراد و آرزو کامرانی سر بنا کامی کشد امرونی حق چو داری اولید هر که ترک کامرانی می کند امرونی حق ز قرآن گوش دار</p>
---	---

در بیان ایاضت

<p>ای پسر بر خود در راحت به بند باز شد بروی در و آرا سلام کیست در عالم از و گمراه تر خوش رانسانیت درگاه کن مر ترا بر تن پرستی می کشد ای برادر قرب آن درگاه چو گوشتال نفس نادان این بود نفسیک اماره کے ساکن بود</p>	<p>گر بهی خواهی که گردی سر بلند هر که بر لبست او در راحت تمام غیر حق را هر که خواند ای پسر ای برادر ترک عز و جاه کن عز و جاهت سر به پستی میکشد خوار گردد هر که باشد جاه جوئی نفس در ترک هوا نسکین بود چوں دولت از یاد حق امین بود</p>
--	---

بہر کہ اور اتیک بر صانع بود
اکتفا بر روزی ہر روزہ کن

در جہان لقمہ قانع بود
گزنداری از خدا در یوزہ کن

در بیان مجاہدات نفس

نفس نتوان کشت الا با سہ چیز
خنجر خاموشی و شمشیر جوع
بہر کہ انہو مرتب این صلاح
چونکہ دل بے یاد اللہت بود
اہل دنیا را چو زر سیم آیدش
بہر کہ او در بند سیم وزر بود
آنکہ بہر عاقبت کارش بود
مال دنیا خاکسارال را دہند
ہست شیطان ابرا در دہنت
مدبری کور و بدنیہ آورد
اے پسر با یاد حق مشغول باش

چوں بگویم یاد گیرش اے عزیز
نیزہ تہمای دترک با جوع
نفس او بہرگز نیاید با صلاح
دیو ملعون یار و ہمراہت بود
لقمہای چرب و شیرین بآیدش
در عقوبت عاقبت مضطر بود
از خدا تشریف بسیارش بود
آخرت پرہیز گاراں را دہند
غل آتش خواهد اندر گردنت
بہرہ کے از عالم عقبی برد
وز خلیق دورا چوں غول باش

در بیان فقر

بہر آفات نفس ۱۲
۱۲ لے مراد از لغز شیطان

فقر خود را پیش کس بیدار کن
 مرزا آنکس که فردا جان دهد
 تا بکے چوں مور با شنی دانه کش
 بر تو کلشگر بود فیروزیت
 از خدا شاکر بود مرد فقیر
 خم مشو پیش تو اگر چو طاق
 مرد راه را نام و ننگ از خلق نیست
 هر که از ذوق نگو نامے بود
 گرترا دل فارغ از زینت بود
 روئے دل چوں از هوا برافتی

محنت امروز را فردا بکن
 خم مخور آخر که آب و نال دهد
 گر تو مردی فاقه را مردانه کش
 حق دهد مانند مرغال روزیت
 گرد بد تو نش لب نان فطیر
 تا نگردی جفت با اهل نفاق
 نفرش از جا هائے دلقت نیست
 خاص شمارش که او عالمے بود
 که هوای مرکب زینت بود
 بعد از آن میدان که حق را یافتی

در بیان یافتن حقیقت نفس اماره

چون شتر مرغ شناس این نفس را
 گریه پر گوئی بگوید شتر مرغ
 چوں گیاه زهر زنگش و لکش هست

نه کشد بار و شر پر دیر هوا
 ورنه بارش بگوید طایر مرغ
 یک طعمش تلخ و بوی او زهر است

این کتاب در بیان نفس اماره و شیطان و دیگر امور است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

گر طاعت خوانیش سستی کند
نفس را آن به که در زندان کنی
کام نفس بد بر آوردن خطاست
نیست در انش بجز ^ععش
چون شتر در راه داری باز کنش
بار ایزد را بجا باید کشید
هر که گردن بکشد زیر بار ما
چون شتر مرغ آنکه از بارش گریخت
هر که بارش را تحمل میکند
کرده بار امانت را قبول
روز اول خود فضولی کرده
جنبش کن ای سپر غافل میباش
هر که اندر طاعتش ^{کامل} کمال بود
وقت طاعت تیز رو چون باد باش
راه پر خوفت و در زوال در میس

بیک اندر معصیت چستی کند
هر چه فریاد خلاف آن کنی
زانکه دشمن را به پروردن خطاست
تا که سازی رام اندر طاعتش
بار طاعت بر در چهار گوش
وزنه چون سنگ زبای باید کشید
باشد از نفرین بر و ابتار ما
از گلستان جانش پر بر بخت
در جهان جانش تحمل میکنند
از کشیدن پس نباید شد ملول
وال فضولی از جهولی کرده
چون بی گفتمی تن تنبل میباش
حالش گمراهی و خدلا بود
در همه کار جهان آزاد باش
رهبان بر تانمانی بر زمین

منزلت دورست بارت بس گراں
 هر که در راه از گراں پاراں بود
 لاغنه داری سبک کن لبها خوش
 چلیست بارت جیفه و نیاد و ل
اے ماچہ منور

کوشسته کن لپهاں از دیگران
 هر دوش از دیده خون باران بود
 ورنه در ره سخت بینی کار خویش
 کز پی آن کشته خوار و زبوں

در بیان ترک خود آرائی و خود ستائی

سر چه آرائی بدستار کس پسر
 تانہ گیری ترک عز و مال و جاه
 نیست مردی خویش را راستن
 نیست برتن بهتر از تقوی لباس
 هر که او در بند آرایش بود
 عاقبت جز نامرادی نبودش
 خود ستائی پیشه شیطان بود
 گفت شیطان من ز آدم بهترم
 از تو اضع خاک مردم می شود
 رانده شد ایلیس از مستکبری

تا توانی دل بدست آرائی پسر
 از همه بر سر نیائی چون کلاه
 قصد جان کرد آنکه او راستن
 در تکلف مرد را نبود اساس
 در جهان زند آسایش بود
 بهره از عیش و شادی نبودش
 هر که خود را کم زند مرداں بود
 تا قیامت گشت ملعون لاجرم
 نور نار از سر کشتی گم می شود
 گشت آدم مقبل از مستغفری

شند عزیز آدم چو استغفار کرد
دانه لپت افتد بر دستش کنند

خوار شد شیطان چو استکبار کرد
خوشه چوں سر بر کشد لپتش کنند

در بیان آثار ابلهها

چار چیز آمد نشان ابلهی
غیب خود را بدنه بیند در جیب
تخم بخل اندر دل خود کاشتن
هر که خلق از خلق او خوشنودست
هر که او را پیشه بد خوئی بود
خومی بد در تن بلائی جان بود
بخل شاخ از درخت دوزخ است
روئی جنت از گنج ابله بخیل
باش از بخل بخیلان بر گراں

باتو گویم تا بیای آگهی
باشد اندر حبتن عیب کسان
انگه امید سخاوت داشتتن
بیچ قدرش بر در معبود نیست
کار او پیوسته بد روئی بود
مردم بدخونه از انسان بود
وان بخیلک از سنگان مسلخ است
پشته افتاده زیر پای پیل
تا نباشی از شمار ابلهها

در بیان عاقبت

از بلا تارسته گروی العزیز
رو و دست از نفس دنیا بازدار

باز باید داشتتن دست از دو چیز
تا بلاها را نباشد با تو کار

گر نحر ص و آزر گردی مستلا
 آنکه بود بیج نقدش در میثا
 نفس دنیا را را کن ای پسر
 ای بسا کس بر آن نفس زار
 از بر آن نفس مرغ نامراد
 تا دولت آرام یابد ای پسر
 از عذاب قهر حق ایمن مباش
 در بلایاری نخواه از میچکس
 هر گز از بخانده عذرش نخواه
 گر غنا خواهد کس از ذوالمنن
تجاشن ۱۲

با تور و آرزو هر سو صد بلا
 هر کجا باشد بود اندر امان
 تارهی از هر بلا و هر خطر
 در بلا افتاد گشت از خم نزار
 آمده در دام صیاد او فتاد
 بود نال بود جهان یکساں شمر
 در پئے آزار هر مومن مباش
 زانکه نبود جز خدا فریاد رس
 تا نباشد خصم تو از عرصه گاه
 در قناعت میتوانش یافتن

در بیان عقل و عاقلان

هر گز عقلت و دانش امی عزیز
 کار خود با ناسزا نه کن در با
 عقل داری میل بد کاری کن
 هر گز از حیل دل روشن بود

دور باید بود نش از چار چیز
 مردمی نه کند بجائے ناسزا
 زین چو بگذشتی بسکسای کن
 در زمانه با صلاح تن بود

تا شوی پیش از همه در روزگار
 تا تو باشی در زمانه دادگر
 هر که بر بند خود آمد استوار
 هر که از گفتار خود با شد لول
 هر چه باشد در شریعت ناپسند
 تا صواب کار بینی سر بسیر

دست بر نان و نمک بکشاده در
 زیر دستاں را نکودار لے پسر
 پند اورا دیگر ال بندند کار
 قول اورا دیگرے نکند قبول
 دور باش ازو کے چوستی ہوں مند
 بر مراد خود مکن کار لے پسر

در بیان رستگاری

ہست بیشک رستگاری در سہ چیز
 زان یکی تریدست از ذوا کجلاں
 سوئی رفتن بود بر راہ راست
 کر تواضع پیش گیری ایجاں
 سر مکن در پیش دنیا دار لپت
 ہر کہ او از حرص دنیا داشت
 بہر زمستانی دنیا دار را
 مردگاندا غنیائے روزگار

باتو گویم یاد گیرش لے عزیز
 دوم آمد حبستن قوت حلال
 رستگارست آنکہ این خصلت ور است
 دوست دارندت ہمہ خلق جہاں
 ور کنی بیشک رود دینیت ز دست
 بیگماں از وی خدا بیزار شد
 تا چہ خواہی کردن این مردار را
 ای لیر بامردگار صحبت مدار

مال زربعد بدست آورده گیر

بعد از آن در گور حضرت پرده گیر

در بیان فضیلت ذکر

یا نشو وایم ایسپس در یاد حق
 زنده دار از ذکر صبح و شام را
 یاد حق آمد غذا این روح را
 یاد حق گرمونس جانم بود
 گز زمانے غافل از رحماں شوی
 مومناں ذکر خدا بسیار گوئے
 ذکر را اخلص می باید سخت
 ذکر بر سه وجه باشد بے خلافت
 عام را نبود بجز ذکر زباں ۴
 ذکر خاص اخلص ذکر سر بود
 ذکر بے تعظیم گفتن بدعت است
 هست مرہر عضو را ذکر دیگر
 ذکر چشم از خوف حق بگریستن

گر خرداری ز عدل و داد حق
 در تقافل مکنراں ایام را
 مرهم آمد این دل مجروح را
 کے ہوائے کاخ ایوانت بود
 اندر آن دم ہمدم شیطان شوی
 تابیا بی در دو عالم آبروی
 ذکر بے اخلاص کے باشد درت
 تو ندانی این سخن را از گزاف
 ذکر خاصاں باشد از دن بگیاں
 ہر کہ ذکر نیت او خاشع بود
 و اندراں یک شرط دیگر حرمت است
 ہفت اعضا ہست ذاکر ای سپہ
 باز در آیات او نگریستن

در بیان فضیلت ذکر
 یا نشو وایم ایسپس در یاد حق
 زنده دار از ذکر صبح و شام را
 یاد حق آمد غذا این روح را
 یاد حق گرمونس جانم بود
 گز زمانے غافل از رحماں شوی
 مومناں ذکر خدا بسیار گوئے
 ذکر را اخلص می باید سخت
 ذکر بر سه وجه باشد بے خلافت
 عام را نبود بجز ذکر زباں ۴
 ذکر خاص اخلص ذکر سر بود
 ذکر بے تعظیم گفتن بدعت است
 هست مرہر عضو را ذکر دیگر
 ذکر چشم از خوف حق بگریستن

یاری هر عاجز آمد ذکر دست
 استماع قول رحمن ذکر گوش
 اشتیاق حق بود ذکر دست
 آنکه از جهلست دایم در گناه
 خواندن قرآن بود ذکر لسان
 شکر نعمتهای حق میکنم دمام
 حمد خالق بر زبان و آرای سپهر
 لب مجنباں جز بذر کردگار

ذکر پاخوشیاں زیارت کردن است
 تا توانی روز و شب در ذکر گوش
 کوش تا این ذکر گردد حاصلت
 که حلاوت یابد از ذکر اله
 هر که این نیت هست از مفلسا
 تا کند حق بر تو نعمتهای تمام
 عمر تا بر باد ندهی سر بس
 ز آنکه پاکان را همین بود دست کار

در بیان عمل چهار چیز

بر همه کس نیک باشد چار چیز
 اول آن باشد که باشی دادگر
 باشکیبانی تقرب کردن است

با تو گویم یادگیر شش بعجز بریز
 هم ز عقل خویش باشی باخبر
 حرمت مردم بجا آوردن است

در بیان خصلت و صفت

چار چیزی دیگر ای نیکو شرفت
 زان چهار اول حسد کیننی بود

هست از جمله خلاق نیک شرفت
 زان گدشتی چو بخت خود بینی بود

نشتم را دیگر فرو تا خوردن است
لے پس کم گردد و این خیال
غل و غش بگذار چوں زریاک شو
حرص بگذار و قناعت پیشه کن
بانجماں باش و ایم ہمنشین

خصلت چارم بخیلی کردن است
از برائے آنکہ زشتت این فعال
پیش از آنکہ خاک گردی خاک شو
آخر از مردن یکے اندیشہ کن
تا توانی روئی اعدا را مبیں

در بیان سعادت و نصیحت

بر سعادت چار چیز آمد و لیس
از سعادت ہر کرا باشد نشان
ہر کرا باشد سعادت را سہمائے
ہر کرا بخت و سعادت گشت یار
گر تو خود نار ہو ارا کشتہ
گر بود باد و ستاں تدبیر تو
از سر خود ہر کہ کارے میکند
و دشمن خود را بناید زو تبہ
تا توانی جو رنا اہل بخش

شرح این ہر چار لہنو امی خلیل
باشدش تدبیر با باد و ستاں
صبر دار و از جفا ئے ناسزا
در جہاں باشد بد دشمن سازگار
وال کہ از اہل سعادت گشتہ
یار باشد دولت شبگیر تو
بخت و دولت زو فراری میکنند
گر توانی کشت اورا باشکر
گر بخیو اہی کہ یابی عیش و خوش

بر نہ بندی رخت اسجازینہار
 باچنین کس پسند خود ضلح مکن
 جہد کردن بہر او بجاصل است
 کے تواند بازگرداند قضا
 کار خود را سر بسر ویراں کند
 روز او چوں تیرہ شب گردو سیا

چوں ترا آمد مقامے سازگار
 در نصیحت آنکہ نپذیرد سخن
 خوئی بدرانیک کردن مشکل است
 بندہ را اگر نیست در کار رضا
 ہر کہ او استیزہ با سلطان کند
 ہر کہ او باغی شود از پادشاہ

در بیان علامت مڈبرال

یادگیرش گر تو روشن خاطر
 پس بجاہل دادن سیم و زرت
 و حقیقت مڈبر است آل ابو الفضول
 ہست از اں مڈبر جہانز انفرتے
 دیو ملعونش سبک گمراہ کند
 آنچناں کس کے شود از مقبلال
 میکند اسراف میساز و تلف
 از جمالت بگسلد ہوند را

چار چیز آمد نشان مڈبری
 مڈبری باشد با ابلہ مشورت
 ہر کہ پسند و دوستاں نکند قبول
 ہر کہ از دنیا نہ گیرد و غیرتے
 مشورت ہر کس کہ با ابلہ کند
 آنکہ مال و زر و پد با جاہلاں
 زر چو جاہل را ہی آید بکف
 نشنود از وہ ہست مڈبر را

عبرتے گیر از زمانے جوان
ہر کرا از عقل آگاہی بود

تا نباشی از شمار مدبران
نزد او اواد بارگسرا ہی بود

در بیان آنکہ چهار چیز را حقیر نیاید شد

چار چیز آمد بزرگ و مقرب
زال پی خصمی ست و گداز آتش ست
چارے دانش کہ آرید ترا
ہر کہ در پیش عدو باشد حقیر
وزرہ آتش چو شد افروختہ
علم گر اندک بود خوارش مدار
ریخ اندک را بکن غمخوارگی
ورد شر را اگر بنجوید علاج
باش از قول مخالف پر حذر
آتش اندک تو ال کشتن باب

مے نماید خرد لیکن در نظر
باز بیماری کرد و دل ناخوش ست
این ہمہ تا خرد نہ نماید ترا
از بلائے او کن در روزی نفیر
بینی ازوے عالمے راسوختہ
زانکہ دارد علم قدر بے شمار
ور نہ بینی عجز در بے چارگی
خوف آل باشد کہ برگردد مزاج
پیش از ال کس پادرائی ای سپر
وائی الساعت کہ گیرد التہاب

در بیان مذمت حتم و غضب

ای الہ کہ کہ دارد چہ
چار و گیر ہم شود موجود غیر

عاقبت رسوائی آید از لجاج
 بیگماں از کبر خیزد و دشمنی
 چون لجاجی در میان پیدا شود
 خشم خود را چون نکه راند جا به
 هر که گشت از کبر بالاگردنش
 کاهلی را هر که سازد پیش
 خشم خود را که فرو نخورد کس
 هر که او افتاده و تن پرورست

خشم را نکند پشیمانی علاج
 حاصل آید خواری از کاهل تنی
 بنده از شومی او رسوائی شود
 جز پشیمانیش نبود حاصل
 دوستان گردند آخر دشمنش
 آید از خواری پاپایش تشنه
 عاقبت بنید پشیمانی بس
 نیست آدم کمتر از گاو خراست

در بیان بے ثباتی چهار چیز و پسران

چار چیز که خواجگم دارد بقا
 جور سلطان را بقا کمتر بود
 دیگرال مهر که بینی از زنا
 با رعیت چون کند سلطان ختم
 گرنه از دوستان آید عتاب
 که با شریک زنا زود

گوش کن ای مومن نیکو لقا
 پس عتاب اصدقا کمتر بود
 بے بقا چون صحبت نا جنس دان
 مرور باشد بقادر ملک کم
 کم بقا باشد چو خط بر روی آب
 که با شریک زنا زود

چوں به نا جنساں نشیند آدمی
ز مرغ چوں فارغ ز بوی گل بود
صحبت نا جنس جاں گاهی بود
چوں نرانا جنس آید در نظر

کمترک بیند از ایشان همدمی
نفرتش از صحبت بلبل بود
جمله رازین حال آگاهی بود
ای سپهر چوں باد از وی درگذر

در بیان آنکه چهار چیز از چهار چیز کمال می یابد

چار چیز از چار دیگر تمام
دانش مرد از خرد گیرد کمال
دینت از پرہیز کامل می شود
ہست و دانش را کمالات از خرد
شکر نعمت را کمالے می دهد
شکر ناکردن زوال نعمت است
علم را بی عقل نتوان کار بست
بے خرد و دانش وبال است ای سپر
ہر کہ علمے دار دو نبود بر آں

چوں شنیدی یاد میدار الغلام
از عمل دینت ہی یابد کمال
نعمتت از شکر شامل میشود
بے عمل را اہل دین کس نشمرد
غافلان را گو شمالی میدہد
بہرہ شاکر کمال نعمت است
پیش معقلاں نمی یابد نیست
علم مرغ و عقل بال است ای سپر
از طریق عقل باشد بر کراں

ار آں کما ان گ از آں محال است

چار چیز است آنکه بعد از رفتنش
چون حدیثی رفت ناگه از زبان
باز چون آرد حدیثی گفته را
باز که گردد چو تیر انداختی
هر که بے اندیشه گفتارش بود
تا نه گفتی مے توانی گفتنش ۶

از محالات است دیگر گفتنش
یا که تیرے جست بیرون از کمال
کس نگر و اند قضاے رفتہ را
بہچنین عمرت کہ ضیاع ساختی
پس نہ امتہائے بیارش بود
چون بگفتی کے توانی گفتنش

در بیان عنایت و التماس عمر

عمر را میدال عنایت ہر نفس
بہچکس از خود قضا را رد نکرد
ہر کہ میخواہد کہ باشد در اماں
مے سزد گر عمر را داری عزیز

چون رود دیگر نیاید باز پس
ہر کہ راضی از قضا شد بد نہ کرد
مہر مے باید نہادن بر زبان
چون رود پیش سخا ہی دید چیز

در بیان خموشی و سخاوت

حاصل آید چار چیز از چار چیز
خامشی را ہر کہ سازد پیشہ
اگر سلامت مادرت خامش باش

یاد گیر این نکتہ از من الی عزیز
گرد و امین نبودش اندیشہ
گشت اکبر ہر کہ نکما کہ فاش

از سخاوت مردی باید سزوی
 هر که او شد ساکت و خاموش کرد
 گره میخواید که باشی در اماں
 هر که عادت شود بود و کرم
 هر که کار نیک باید میکند
 اے برادر بندهٔ معبود باش
 باش از بخل بخیلاں پر حذر

شکر نعمت را دهد افزون تر می
 از سلامت کسوتی بر دوش کرد
 رونگهی کن تو با خلق جهان
 در میان خلق گردد محترم
 آن همه میدال که با خود میکند
 تا توانی با سخا و بود باش
 تانه سوزد سر ترا تا رسد

در بیان چیرگی که آدمی بخواری آرد

چار چیزت برود از چار چیز
 هر که ز و صادر شود این چار کار
 چوں سوال آرد کرد و خوار مرد
 هر که در پای آن کارے ننگد
 هر که نکند احتیاط کار با
 هر که گشت از خوبی بدنا سازگار

نشنود این نکته جز اهل تمیز
 بیند او چار دیگر بے اختیار
 ماند تنها هر که استخفاف کرد
 عاقبت روزی پشیمانی خورد
 یردش آخرت شیند بارها
 دو نشان پیشک کنند از وی غرر

در بیان آنکه آدمی را شکرست آرد

آدمی را چار چیز آرد شکست
دشمن بسیار و وام بے شمار
وای مسکینی که غرق وام شد
هر که بسیار باشد دشمنش
هر که اطفال بسیارش بود

باتو گویم گوش دارا کس حق پرست
جرم سجد و عیال پر قطار
هر دم وار غصه خون آشام شد
خیره گردد هر دو چشم روشنش
در زمانه زارعی کارش بود

در بیان صفت زنان و صبیان

چار چیز است از خطاها که سپر
اول از زن داشتن چشم وفا
ایمنی ز ابله خطائے دیگر است
چارمی از مکر دشمن ایمنی

گوشه راری باتو گویم سرسبز
ساده دل را بس خطا باشد خطا
صحبت صبیان ازینها بدتر است
که کند دشمن لغیب از دشمنی

در بیان عطا کس حق

چار چیز است از عطا کس کریم
فرض حق اول بجا آوردن است
حکم دیگر چیست با شیطان جهاد

باتو گویم یاد گیرش ای سلیم
والدین از خویش راضی کردن است
چارمی نیکی به خلق نامراد

در بیان آنکه عمر را زیاده کند

میفزاید عمر مرد از چهار چیز
اول آوردن بگوش آواز خوش
سوم آمد ایمنی بر مال و جان
آنکه کارش بر مراد دل بود

این نصیحت بشنواست جان عزیز
وانگهی دیدن جمال ماه و شش
میفزاید عمر مردم را از آن
در بقا افزونیش حاصل بود

در بیان آنکه عمر را بکاهد

عمر مردم را بکاهد پنج چیز
شدیکه زان پنج در پیری نیاز
هر که او بر مرده اندازد نظر
پنجم آمد ترس و بیم از دشمنان
هر که او از دشمنان ترسان بود

یاد دارش چون شنیدی ای عزیز
پس غریبی وانگهی رنج و راز
عمر او بیشک بکاهد اسپر
عمر را اینها همه دارد زیاں
کار او هر لحظه دیگرشال بود

در بیان باعث زوال سلطنت

چار چیز آمد فساد پادشاه
اول اندر مملکت جور امیر
ریخ شه باشد خیانت در وزیر
چهارم که در راه است

باتو میگویم و لے دارش نگاه
دیگر آن غفلت که باشد در وزیر
بد بود گر قوتی یابد اسیر
پادشاه را از سر

چوں بود عاقل وزیر و بے خبر
 اگر خلل در کاتب دیواں بود
 گرامیراں را شود قوت پدید
 چوں صلاحیت در وجودش بود
 گرنیاست واقف و دانا و زیر
 گرنیست سیاست را بکار

ملک شاه از وی بود زیر وزیر
 عاقبت رنج دل سلطان بود
 در ولایت فتنه با کرد و جدید
 دست میراں از ستم کوتاه بود
 پادشاه را زد بود رنج کثیر
 ملک ویراں گردد از هر نابکار

در بیان آنکه آبرو و میریزد

دور باش از پنج خصلت ای پیر
 اولاً کم گوئی با مردم دروغ
 هر که استنزه کند با نهتیراں
 پیش مردم هر گرا نبود او بے
 از بسکساراں مباحث ای نیکجوی
 بے پسر با کمتر استیر
 گریه عالم آبرو می باید است
 هر که آهنگ بسکساری کند

تا نریزد آبرو بیت و نظر
 ز آنکه گروی از دروغت میفرغ
 آبروئی خود بریزد و بیگمال
 اگر بریزد آبرو نبود عجب
 که بسکساری بریزد آبروی
 و ز حماقت آبروئی خود میریزد
 و انما خلق نکو می باید است
 ز آبروئی خوش سوار است

جز حدیث راست با مردم گوئی
از خلاف وز خیانت باش دور
گر همه خواهی که گوئندت نکو
تا نباشی در جہاں اندوگمیں

تا نہ گرد آبرویت آب جوئے
بہی تیرے ساتھ آبرو آہرا
تا بود پیوستہ در روئے تو نور
اے برادر بیچ کس را بد مگو
از حد در روزگار کس میں

در بیان آنکہ آبرو بیفزاید

میفزاید آبرو از پنج چیز
در سخاوت کوش گرواری غنا
بر دباری و وفا داری گزین
ہر کہ او بر خلق بخشاید ہمے
چوں بکار خویش حاضر بودہ
از سخاوت آبرو افزوں بود
ہر کہ را بر خلق بخشایش بود
تا بماند رازت از دشمن نہاں
باش واکم بر دبار و وفا
تا نہ گوی...

با تو گویم بشنوائے اہل تمیز
تا فرازیت آبرویت از غنا
زانکہ آب روئے افزاید اتیں
بیشک آب روئے افزاید ہمے
آبروئے خویش را افزودہ
وز بخیل بے خرد ملعون بود
آبروئے او در افزایش بود
سر خود پا و دستاں کمتر رساں
تا بروئی خویش بینی صد ضیا
آنکہ خود شہادہ باشی بر مدار

ای برادر پرده مردم مدد
 با هوای دل مکن ز بهار کار
 تاز بابت باشد ای خواجہ دراز
 قدر مردم را شناس ای محترم
 ہر کرا قدرے نباشد در جہاں
 از قناعت ہر کرا بنود نشان
 بر عدو خویش چوں یابی ظفر
 دائمی باش از حق ترسگار
 با تواضع باش و خو کن با ادب
 بر دباری جوئی و بے آزار باش
 صبر و علم و حلم تریاق دل اند
 ہر چو تریاق اند و انایان دہر
 مردم از تریاق می یابند نجات
 فخر جملہ عملہا ناں دادن ^{نور} ^{با کرا در دست} ست
 گر چہ دانا باشی و اہل ^{بہ} منہ

تا ندرت پرده ات ^{تخت} مخصوصے دیگر
 تا نیار دلس پشیمانیت بار
 دست کوتاہ وار ہر جانب متناز
 تا شناسد دیگرے قدر تو ہم
 زندہ مشمارش کہ بہت از مردگان
 کے تو انگر سازدش مال جہاں
 عفو پیش آروز جرمش در گذر
 نیز باش از جنتش امیدوار
 صحبت پرہیز گاراں می طلب
 تانہ گردد در بہر نام تو فاش
 حرص و بغض و کینہ زہر قاتل اند
 قاتل اندای خواجہ داناں چو زہر
 خود کے از زہر کے یا بد حیات
 در بروئے دوستاں بکشادن ^{ست}
 خوشتر ^{بہ} را کتر زہر ناواں ^{است} شمر

در بیان صحبت نادان

شد و خصلت مرد نادان از انسان
صحبت صبیان رغبت با زنان

در بیان صفت زندگانی

تا خوشی در زندگانی اے ولید
آنکه نبود مرد را فعل تکو
بهر که گوید عیب تو اندر حضور
مستزای هر کس که گردد از ستمائے
مخرد مندان عالم را شناس
حال خود را از دو کس پنهان مدار
تا صواب کار بینی سر بسر
تا توانی با زنان صحبت جوئی
آنچه اندر شرع باشد ناپسند
بهر که اگر دست حق بر تو حرام
چونکه روزی بر تو بکشد خدائی
تازه روی خوش سخن باش ای اخی

مرد را از خوئے بد گردد پدید
مرده میباش که نبود زنده او
می نماید راهت از ظلمت بنور
شکر او میباید آوردن بجائے
خلق نیکو شرم نیکو تر لباس
از طبیب حاذق و از یار غار
بر مراد خود مکن ^{دانا} کار اے پسر
راز خود را نیز با ایشان مگوئی
گرد آں هرگز مگرد ای هوشمند
دور باش از وے که باشی نیکنام
دل کشاده و از تنگی کم نمایی
تا بود نام تو در عالم سخی

بر بخوراند و هر گاه ای بوالهوس
 دل ز غل و غش همیشه پاک وار
 تکبیر کم کن خواهی بر کردار خویش
 بهترین چیز با خلق نکوست
 روف و ترباش و ایچم ای خلف
 آنکه باشد در کف شهوت اسیر
 گر تو بینی تا کس راستگاه
 بر درینا کس قدم هرگز مبر
 تا توانی کار ابله را ساز

چونکه وقت آید نه گرد پیش پس
 تا توانی کینه در سینه مدار
 دل نه بر جنت جبار خویش
 خلق خلق نیک را دارند دست
 کین بود آرایش اهل سلف
 گر چه آزاد دست او را بنده گیر
 حاجت خود را از او هرگز نخواه
 ورنه بینی هم پیش از آنکه خبر
 کار فرمایش و نه کمتر نواز

در بیان احترام از دشمنان

از و کس پر مین کن ای پیشیار
 اول از دشمن که او استیزه روست
 خویش را از نزد دشمن دور دار
 ای پسر کم گوئی با مردم و رشت
 بهترین خصمت از اولی است

تا نه بینی بختی از روزگار
 و آنکه از صحبت نادان دوست
 یار نادان را از خود همچو ر دار
 و رنگونی از تو گرانند پشت
 آنکه او را نصیحت و نصیحت نکوست

چون حدیث خوب گوئی با فقیر
 خشم خوردن پیشه هر سرور است
 هر که با مردم نه سازد در جهان
 آنکه شوخ است ندارد خشم نیز
 از سلامت تابانی در امان

به بود زانش که پوشانی حریر
 تلخ باشد و ز شکر شیرین تر است
 زندگانی تلخ دارد بیگیاں
 و آنکه او ناپاک است از عزیز
 باش و ایم نمنشین زیر کاں

در بیان آنکه خواری آرد

بهشت خصلت آرد خواری بر کس
 اول آن باشد که مانند کس
 هر که او همان کس ناخوانده شد
 دیگر آن باشد که نادانی رود
 کار کردن بر حدیث آن دو مرد
 هر که بنشیند زیر دست صدقه
 نیست جمعی را چو بر قول تو گوش
 حاجت خود را بگوید و دشمنان
 از فرمان او خوارند و محبت

تا تو گویم گریه گوئی بگوئی
 مرد ناخوانده شود همان کس
 نزد مردم خوار و زار و رانده شد
 که خدای خانه مردم شود و عو
 که سر جهل اند و ایم در نبرد
 گر رسد خواری بر او پیش نیت دور
 صد سخن گریه شدت بکسر پوش
 زین بهتر خواری نگرود در جهان
 تا نماند از او خوار و محبت

بازن و کودک مکن بازی با

تانه گردی خوار و زار و مبتلا

در بیان زندگانی خوش

در جهان شش چیز می آید بکار
 خوش بودیار موافق در جهان
 هر سخن کال راست گوئی و در
 آنچه ارزان است در عالم بهاش
 دشمن حق را نباید داشت دوست
 عیب کس را و آنی باید نمود
 از خدا خواه آنچه خواهی ای پسر
 بندگان را نیست ناصر جز ال
 آنکه از قهر خدا ترسد بے
 از بدی گفتن زبان را هر که لبست

اولیایار و طعام خوش گوار
 یار مخدومی که باشد در جهان
 به زود نیاز آنکه در و نفع تست
 عقل کامل و ال تو زودل شاد باش
 بازگشت جمله چون آخردوست
 زانکه نبود هیچ کجی بے غدود
 نیست در دست خدایق خیر و شر
 یاری از حق خواه و از غیرش نخواه
 بیگماں ترسند از وی هر کس
 کرد شیطان لعین را ز پر دست

در بیان آنکه اعتماد را نشاید

کس نیابد پنج چیز از پنج کس
 انیت او را دست اندر بله ک

یادگیر از ناصح ای صاحب نفس
 سخن بیا که کند اسد ک

سفلہ را با مروت ننگری
ہر کہ بر مال کساں دارد حسد
آنکہ کذاب است و میگوید دروغ

پیچ بد خوئے نیاید ہتھری
بوئے رحمت برد ماغش کی رسد
نیت اور اور وفاداری فروغ

در بیان نصیحت و خیر اندیشی

ہر کہ اسے کار عادت باشد شش
اولا کہ بتیلا و عیب کساں
ہر کہ اینی براہ نا صواب
رحمت خود را از مردم و وردار

در جہاں بخت و سعادت باشد شش
در ملامت پیچ نکشاید زبان
سر برایش آرتنایابی ثواب
بار خود بر کس میفکن زینہار

در بیان تسلیم

گر ہمچو ای کہ باشی رستگار
اولا دیدن بود حکم قضا
چہیت سویم دور بودن از جفا
ہر کہ دارد دانش و عقل و متمیز
صدقہ کا لودہ گردد بار یا
گر عما خالص نہ گردد ہمو زر

رخ مگرواں لے براد از سہ کار
بعد از آن حسین بجان و دل رضا
ہر کہ این دارد بود اہل صفاء
جز براہ حق نہ بخشد پیچ چیز
کے بوداں خیر مقبول خدا
قلب را ناقد نیارد در نظر

تا تو انگر باشی اندر روزگار / نفس را از آرزو با بازدار

در بیان کرامت حق

<p>چار چیز است از کرامت های حق اولا صدق زبانت در سخن پس سخاوت هست از فضل اله تالوانی دور باش از سود خوار بهر کراحت داده باشد این چهار پیش مروم آنکه رازت کرد فاش هر که باشد مانع عشر و زکوة پیر حذر باش از چنان کس ز بنیاد</p>	<p>یا و دارش چون زمن گیری سبق وانگهی حفظ امانت فهم کن فصل حق دال در نظر داری نگاه زانکه هست از دشمنان کردگار باشد آن کس مومن و پر مهیزگار همدم آن ابله باطل میباش وانگهی غافل وار بگذار و صلوة تا نه سوزد مرقرا آسیب نار</p>
--	--

در بیان فرو خوردن خشم

<p>لذت عمت اگر یابد بهر چون نه کرد خلق با خوبی تو را ای پر اور تکیه دولت مکن سود نکنند اگر زنی از قضا</p>	<p>باش دایم پر حذر از خشم و قهر گر بخوئی مردمان سازی روا یاد دار از ناصح خود این سخن هر چه می آید با رسد رضا</p>
---	--

ز آنچه حاصل نیت دل خورندار
هر که او یاد و ستاں یکدل بود

گوش دل را جانب این بنددار
جمله مقصود دلش حاصل بود

در بیان جهان فانی

در جهان دانی که باشد معتبر
کم کند با کس وفا این روزگار
آنکه بانو روز غم بود دست یار
روز محنت گرتو پروازی به کس
چون بیانی دولتت از مستغان
مهر ترا هر کس که یار غم بود

آنکه او را پاک نبود از خط
جو روز از دستس با مهر کار
روز شادی هم پیش زینهار
روز محنت باشدت فریاد رس
اندر آن دولتت پرس از ستاں
چون رسد شادی همان مهم بود

در بیان معرفت اللہ

معرفت حاصل کن ای جان پدر
هر که عارف شد خدائے خویش را
هر که او عارف نباشد زنده نیت
هر که او را معرفت حاصل نشد
نفس خود را چون زوشتاسی ولا

تایسانی از خدائے خود جنس
در فنا بیند تقائے خویش را
قرب حق را لایق و ازنده نیت
پیچ با مقصود خود واصل نشد
حق تعالی را بدانی با عطاء

عارف آن باشد که باشد حق شناس
 هست عارف را بدل مهر و وفا
 هر که اورا معرفت بخشد خدا
 نزد عارف نیست دنیا را خطر
 معرفت فانی شدن درو بود
 عارف از دنیا و عقبی فارغ است
 همت عارف بقای حق بود

هر که عارف نیست گردن اسپاس
 کار عارف جمله باشد با صفا
 غیر حق را در دل او نیست بجای
 بلکه بر خود پیشش هرگز نظر
 هر که فانی نیست عارف کے بود
 ز آنچه باشد غیر مولی فارغ است
 ز آنکه در حق فانی مطلق بود

در بیان مذمت دنیا

با چه مانند این جہاں گویم جواب
 چوں شوی بیدار از خواب العجز
 بچنین چوں زنده افتاد و مرد
 هر که بود دست کردار نکو
 این جہاں را چوں زنی فلان خوب رو
 مرد را می پرورد اندر کنسار
 چوں پیاید خفته شود ز ناگهان

آنکه بیند آدمی چیزے بخواب
 حاصلے نبود ز خوابت ایچ چیز
 ایچ چیزے از جہاں با خود بند
 در ره عقبی بود ہمہ سہ راہ او
 خویش را آراید اندر چشم شومی
 مگر و شہوہ مے نماید پیشمار
 بیگما سازد و ملاکش آرزو

بر تو بایده عزیز و پرهنس
کز چنین مکاره باشی پر حذر

در بیان ورع

<p>گر همی خواهی که گروی در سفر لیک میگردد خرابی از جمع دور باید بودنش از غیر حق هر که باشد بے ورع رسوا شود جنبش و آورش از بهر خداست در محبت کافیش دال بے ورع</p>	<p>در ورع ثابت قدم باش ای سپهر خانه دین آباد گردد از ورع هر که از علم ورع گیرد سبق ترسگاری از ورع پیدا شود با ورع هر کس که خود را کرد راست آنکه از حق دوستی دارد طمع</p>
--	--

در بیان تقوی

<p>از لباس و از شراب و از حرام نزد اصحاب ورع باشد وبال حسن اخلاق تراناید تخلص توبه کن در حال و غدر آن بجواه توبه سیه ندارد هیچ سود نه برآمد ز ندگی کار به وفاست</p>	<p>چیت تقوی ترک شبهات حرام هر چه افزونست گریاشد حلال چون ورع شدید با علم و عمل ناگهان اے بنده گر گروی گناه چون گناه نقد آندور وجود در انامت کامل که از خطاست</p>
---	--

در بیان فواید خدمت

<p>تا شود اسپ مرادت زیر زیر خدمت او گنبد گرداں کند باشد از آفات دنیا در امان ایزدش باد دولت و حرمت کند روز محشر بحیاب و بے عقاب جائے ایشان در جهان باشد رفیع بهتر از صد عابد تا کس بود اجر و مزد صائمان و قائمان از درخت معرفت یادش ^{چهار صد سال} هم ثواب غازیانش میدهند</p>	<p>تا توانی اے پسر خدمت گزین بنده چوں خدمت مرداں کند بهر خدمت هر که بر بند و میاں هر که پیش صاحب حال خدمت کند خادماں راهت در جنت با آید خادماں باشد انخواں را ^{چنانچه بازنش} شفیع گر چه خادم عاصی و مفلس بود میدهد بهر خادمی راستعال بهر خدمت هر که بر بندد کمر هر که خادم شد جانش میدهند</p>
--	---

در بیان صدقه

<p>صدقه میدهد در نهان و آشکار تا بلانا از تو گر اندالیه بیگمال عمرش زیادت میشود</p>	<p>در امان باشی ز قهر کردگار صدقه ده هر باد او هر پگاه هر که او را بخر عادت می شود</p>
---	--

آنکه بیکی میکنند در حق ناس
 آنکه از وی هست مردم را ضرر
 دین ندارد و هر که نبود ترسگار
 باورع باشد لے پسر گرومستی
 هر که را نبود ورع ایمانش نیست
 تو به نبود هر که را توفیق نیست

بهترین مردمان او را شناس
 در میان خلق زو نبود بهتر
 نیست عقل آنرا که باشد نابکار
 کافی از قهر حق گرامی سنی
 هر که را نبود حیا احسانش نیست
 حق نه بیند هر که را تحقیق نیست

در بیان متعظیم همایان

اے برادر همایان نیک دار
 میهمان روزی بخود می آورد
 هر که را چهار دارد دشمنش
 لے برادر دار همایان را عزیز
 مومن کو داشت همایان را نکو
 هر که را شد طبع از همایان بلول
 بنده کو خدمت همایان کند
 هر که همایان را بروی تازه دید

هست همایان از عطای کردگار
 پس گناه میزبان را می برد
 باز دار همایان از مسکنش
 تا بیای بی عزت از رحمان تو نیز
 حق کشاید باب جنت را برو
 از وی آزرده خدا و هم رسول
 خویش را شالیت رحمان کند
 از خدا الطاف لے اندازد دید

از تکلف دور باش لے مین بیان

میهمان را لے پسرا و از کن

هست هماں از عطا نائے کریم

معرفت داری گره بر زر میند

خیز و بر خوان کسے هماں مشو

هر که هماں را گرامی مے کند

هر که همانت شود از خاص عام

ز آنچه داری اندک و پیش ای سپر

ناں بدہ بر جائلعاهن بهر خدائی

باتن عور آنکه بخشد جامه

که هر ثوبے باتن عورے و هد

گر براری حاجت محتاج را

هر که را باشد دولت بختیار

ای سپر هرگز مخور نان نخیسل

ناں محسک جلد رنجت و عنای

تا گرانی نبودت از میهمان

گر بود کافر برود در بازار کن ^{بجای کن}

هر که زو پنہاں شود باشد لیتم ^{کن}

چوں رسد هماں برویش در بند

چوں رسد هماں ازو پنہاں مشو

کوشش و زنیک نامی مے کند

پیش او میباید آوردن طعام

برده باید پیش درویش لے سپر

نادهندت در بهشت عدن جا

حق دهد او را ز رحمت نامه

در دو عالم ایزدش نورے و هد

بر سر اقبال یابی تاج را

خیز و زرد در نهان و آشکار ^{ای کجاست}

کم نشین در عمر بر نان نخیسل

میشود نان سخی نور و صفا

تا سخاوتت بخواں کس مرد	و پئے مُردار چوں گر گس مرو
چشم نیکی از خبیس دون مدار	سقف ویراں را تو بر استوں مدار
گر گنی خیرے تو آل از خود بیس	هر چه بینی نیک بین و بد بیس

در بیان علامات احمق

سه علامت دال که در احمق بود	اولا غافل زیاد حق بود
گفتن بسیار عادت باشدش	کاپی اندر عبادت باشدش
لے پس چوں احمق و غافل میباش	یکدم از یاد خدا غافل میباش
هر که او از یاد حق غافل بود	از حماقت در ره باطل بود
هیچ از فرمان حق گردن متاب	تا نمانی روز محشر در عذاب
باطلے را لے پس گردن منہ	نقد مروان را بہر کون منہ
در قضائے آسمانی دم مزین	هر کسے را بیشین دین و کم مزین
درست خود را سوئے نامحرم میباز	جانب مال تپیاں ہم میباز
تا توانی راز با ہم مگوی	گر تو باشی نیز با خود ہم مگوی
تا شومی آزاد مقبول ایعزیز	بے طمع میباشش گرواری کمیز

باشداؤل در دوش حُب فساد	ہست فاستق راہہ خصلت نہاد
دور دارد خویش را از راہ راست	خصلتش آردن خلق خداست

در بیان علامات ششقی

می خورد و دایم حرام از احمفی	ہست ظاہرہ علامت در ششقی
ہم ز اہل علم باشد در گریز	بے طہارت باشد و بیگاہ خیر
تانسوزد و مرتزانا را سموم	اے پس مگر نیز از اہل علوم
پیش مردم عیب ہر کس را مجوی	تا توانی پیچ کس را بدگوئی
وز عذاب گور نیز اندیشہ کن	با طہارت باش و پاکی پیشہ کن

در بیان علامات خلیل

باتو گویم یاد گیرش امی خلیل	سہ علامت ظاہر آمد در خلیل
وز بلائے جوع ہم لڑاں بود	اولاً از سائلاں ترساں بود
بگذرد آنجاؤ گوید مر جسا	چوں رسد در راہ بخویش و آشنا
کم رسد با کس ز خوانش مایہ	نیست از مالش کہے راقائدہ

در بیان قساوت قلب

باضعیفال باشدش جور و ستم
موعظت هر چند گوی بیشتر
اہل و بیار بمعنی مرده دال

ہم قناعت نبودش بامیش و کم
دردل سخمش نباشد کارگر
تا نباشد بمنشیش بامردگان

در بیان حاجت خواستن

حاجت خود را مجوز و پشت روک
مومنے را بالوچوں افتاد کار
حاجتے خود را جز از سلطان نخواہ
از وفات دشمنان شادی مکن

آنکہ دارد روئے خوب از وی بچوے
تا توانی حاجت او را بر آر
چوں خواهی یافت از در بال نخواہ
از کسے پیش از کس آزادی مکن

در بیان قناعت

با قناعت سازد ایم لے پسر
ہر سحر بر خیز و استغفار کن
ہم نشین خویش را غیبت مکن
چوں شود ہر روز در عالم جدید
گر گراترے نباشد از خدا
تا توانی حاجت مسکین برار
ہست مالت جملہ در کف عاریت

گر چه پیچ از فقر نبود تلخ تر
فرصتے آنہوں کہ داری کار کن
غیر شیطان با کسے لعنت مکن
از گناہاں تو پرمیسیباید گزید
حق قبر ساند ز ہر چیزے و راہ
تا بر آرد حاجتت را کردگار
گر بماند از تو باشد زاریت

نہ ظاہر است کہ در بیان حاجت روائی ندارد و ۱۲

عاریت را باز میباید سپرد
 حاصل از دنیا چه باشد این
 هر چه داری در ره حق آن است
 هر که با اندک ز حق راضی شود
 هست دنیا بر مثال قنطره ^{بافتن بیخ}
 هر که سازد بر سر پل حسانه
 از خدا بنود روا جستن غنا
 فقر و ریشی شقایق مومن است
 مال و اولادت بمعنی دشمن اند
 إِنَّمَا أَوْلَادُكُمْ بِأِيَادِكُمْ
 مرد راه را رو بدینا سود نیست
 هر که از صدقش دل صافی بود
 هر که در بند زیادتی می شود
 بندگان حق چو جان باختند
 تا تنازی در ره حق هر چه است

هیچ کس دیدی که ز ربا خود ببرد
 نه گز که با پس سگ گز از زمین
 آنچه ماند از تو بلاک جهان تست
 حاجت او را خدا قاضی بود
 بگذر از وی گرتو داری رو براه
 نیست عاقل او بود دیوانه
 هست مومن را غنا رخ و عنا
 دانکه اندروی صفا مومن است
 گر چه نزدیک تو چشم روشن اند
 مال ملک این جهان برباد گیر
 هرگز نشاندیشه نابود نیست
 خرقة بالقسمه کافی بود
 دور از اهل سعادت می شود
 اسپ سحر تا اثر یا تا ختمند
 آنچه می باید کجا آید بدست

در سال ^{تت} سنجا گوید

در سخا کوشش لے بر اور در سخا -
 باش پیوسته جو امر دے اخی
 در رخ مروی نور و صفاست
 حق تعالی بر در جنت نوشت
 اسخیا را با جهنم کار نیست
 کار اهل نخل از ابلیس وال
 بیج نمک نذر و سو بہشت
 آنکہ میخوانند مرا اورا ^{نام و لقب} سقمر
 ای پسر در مروی مشہور باش
 با سخا باش و تو اضع پیشہ گیر

تا بیابی از پس شدت رخا
 زانکہ نبود دوزخی مروی سخی
 زانکہ در جنت ^{ممصطفی است} قرین ^{دارد} است
 اینکہ جائے اسخیا باشد بہشت
 جائی ^{نہیں} ممسک جز درون نازتیت
 در جہنم ہمدم ابلیس وال
 بلکہ با او کے رسد بوی بہشت
 اہل کبر و نخل را باشد مقر ^{بہشت}
 از نخلی وز تکبر دور باش
 تا شود روئے دلت بدر منیر

در بیان کارهای شیطانی

چار خصلت فعل شیطانی بود
 عطسه مردم چو بگذشت از یکے
 خون بینی نیز از شیطان بود
 چایسازہ فعل شیطان است ^{اوقے}

دانند اینہا ہر کہ رحمانی بود
 باشد آن از فعل شیطان بیشکے
 زانکہ ظاہر دشمن انساں بود
 لے لپہرین میباش از بکرے

در سایر علامات منافقت

<p>در جنم وان منافق را وثاق زان سبب مقهور قهر قاهر است قول او نبود بغیر از کذب و لاف هم امانت را حیانت میسکند زان نباشد درش نور و صفا نیست باو اشترش از رومی زمین تیغ از بهر قتلش تیز کن منزل او درنگ چاه می شود</p>	<p>دور باش ایخواجه از اهل نفاق سه علامت در منافق ظاهر است و عدائت او همه باشد خلاف مومنان ^{در گاری} کم اعانت می کند نیست در وعده منافق را وفا تانه پنداری منافق را امین از منافق ای پسر پر میز کن با منافق هر که همسراه می شود</p>
---	--

در بیان علامات منتقی

<p>که بود نسبت تقی را با شقی تانیند از دترادر کار بد از طریق کذب باشد بر کراں تانینقتد اهل تقوی در حرام</p>	<p>سه علامت باشد اندر منتقی پرخذر باش امی تقی از یار بد کم رود ذکر و خوش بزرباں از حلال و پاک هم گیرند کام</p>
--	---

در بیان علامات اهل حنیت

<p>باشد آنکس مشک اهل حنیت مے و بد آئینه دل را جلا</p>	<p>هر که باشد خصلت در حنیت شکر و نغما و صبر اندر بلا</p>
--	---

<p>حق زنا و دوزخش دار و نگاه خواهد او عذر گناه خویش تن ایزدش از اهل جنت کے کند وز بدان و مفسداں بیزار باش خیر خود را وقف ہر درویش کن بہ بود زان کہ پس او صد دہند بہتر از بعد تو صد منتقال زر گرز پا او فتادہ از دست جوع باز میل خوردن آن میکنند میرسد گر باز گیرد زان پس آنچه کس را دادہ دیگر مجوی</p>	<p>ہر کہ مستغفر بود اندر گناہ ہر کہ ترس از الہ خویش تن معصیت ہر کہ لے در لے کند لے پس دایم باستغفار باش گر گنی خیرے بدست خویش کن یک درم کا نرازد دست خود دہند گرنہ بخشی خود کے خرمائے تر ہر چہ بخشیدی مکن با او رجوع ایں بدیاں ماند کہ شخصے قی کند لے پس گر چیز کے بخشد پدر لے پس شادی زماں ^{و زماں} و زر مجوی</p>
--	---

در بیان آنکہ در دنیا از ان خوش نباید بود

<p>شور اورا در عقب ماتم بود جامی شادی نیست دنیا ہوشدار ایں سخن دایم ز استادان سبق روئے دارا جان و لکھئے کہ</p>	<p>شادی دنیا سر اسر عم بود نہی لافح ز قرآن گوشتدار شادمانی راندار دوست حق لے لے با محنت و غم خوئے کہ</p>
---	---

طه ای لطف اعطاء در آفتاب و لطف در سایه صفت نبرد حکما ممنوع است که بیاری آورد ۱۲۰

گرفح داری ز فضل حق روست
حزن و اندوه هست قوت بندگان
از چه موجودی بیندیش اسپر
کرد ایزد مر ترا از نیست هست
تا تو باشی بنده معبود باش

لیک از دنیا فرج جستن خطاست
غم شود یاری فرح چونندگان
هر کسی دارد غم خویش ای پسر
از بر آنکه باشی حق پرست
با حیا و با سخا و جود باش

در بیان نصائح و تنبیح دینی و دنیوی

خواب کم کن اول روزی پسر
آخر روزت نکو نبود منام
اهل حکمت را نمی آید صواب
ای پسر هرگز مرو تنها سفر
دست را بر رخ زدن شوم است شوم
شب در آینه نظر کردن خطاست
خانه گرتنها و تار بکیت بود
دست را کم زن تو در زیر رخ
چار پایاں را چو بینی در قطار

نفس را بد خو میا موزای پسر
پیشتر از شام خواب آید حرام
در میان آفتاب سگایه خواب
باشدت رفتن سفرتها خطر
استماع علم از اهل علوم
روز اگر بینی تو روئی خود روست
مونس باید که نزد بکیت بود
نزد اهل علم سرو آمد چو تیغ
در میان نشان بیانی زمینهار

کتاب تاراجات

ناشود عمت زیاده در جهاں
 تا لکاپدر وزیت در روزگار
 هر که رود در فسق و در عصیان کند
 کم شود روزی ز گفتار دروغ
 فاقد آرد خواب بسیار ای پسر
 هر که شب خواب عریان میکند
 بول عریان هم فقیری آورد
 در جنابت بد بود خوردن طعام
 ریزه نال را بیگن زیر پائے
 شب مزین جاروب هرگز خانه در
 گرتو خوانی باب مامت را بنام
 گر بهر چوبی کتی دندان خلال
 دست را هرگز به خاک و گل مشوے
 ای پسر بر آستان در مشین
 تکبیه کم کن نیت در پهلوی در
 در ضلحا اگر طهارت مے کنی

رو نکوی کن نکوی در نهال
 معصیت کم کن به عالم ز نهال
 ایزدان در رزق او نقصان کند
 در سخن کذاب را نبود فروغ
 خواب کم کن باشن بیدار ای پسر
 در نصیب غیبتش نقصان میکنند
 اندوه بسیار پیری آورد
 ناپسندست این بنیز در خاص و عام
 گریه خواهی تو نعمت از خدائے
 خاک و هم منہ در زیر در
 نعمت حق بر تو میگردد حرام
 بینوا گردی یافتی در وبال
 از برای دست بستن آبجوئی
 کم شود روزی ز کردار چنین -
 باش دایم از چنین خصلت بدر
 وقت خورادال که غارت مکنی

باید از مردان ادب موختن
 روزیت کم کردی در پیش
 زانکه رفتن راتیابی هیچ سود
 راه ده دو چراغ اندر دماغ
 زانکه آن خاص تو باشد خوشترک
 زانکه می آرد فقیری اے پسر
 باشد اندامش نقصان قوت
 خشک ریش خویش را تازه مکن
 چونکه راهواری بر راه لنگی مکن

جامه را برتن نشاید دوختن
 گریه امن پاک سازی رویش
 دیر رو بازار بیرون آئی زود
 نیک نبود گزشتی از دم چراغ
 کم زن اندر ریش شانه مشترک
 از گدایان پاوه های نان مخمر
 دور کن از خانه تار عنکبوت
 پنج را بیرون ز اندازه مکن
 دسترس گر باشدت تنگی مکن

در بیان فواید صبر

علم مکن از دیدن سختی گراں
 خویش را از صابران مشمر بلا
 نزد اهل صدق شاکر نیستی
 با کسی کم کن شکایت ای خلیل
 کے با اهل فقر باشد خویشیت
 حرمت از خدمت فراوان باشد

تا نشوی در روزگار از صابران
 گزرتش سازی تو رواند بلا
 در بلا وقتیکه صابر نیستی
 بے شکایت صبر تو باشد جمیل
 گر نباشد فخر از درویشیت
 گر همه جنبش به فراوان باشدت

بنده از خدمت به عقی می رسد
 حرمتت در خدمت آرام دلست
 گزده گردی امی پس گرد خلاف
 گرهی داری فرح را انتظار

لیکن از حرمت بمولی می رسد
 هر که خدمت کرد مرد مقبلست
 آنکه زبید ترا در صبر لاف
 در بلا جز صبر نبود هیچ کار

در بیان تجرید و تفرید

گر صفای بایست تجرید شو
 ترک دعوی هست تجرید اسپر
 اصل تجرید وداع شهوت است
 گردهی یکبار شهوت را طلاق
 گر تو برداری ز غیرش اعتماد
 اعتمادت چون بر حق بود
 ترک دنیا کن برائے آخرت
 گریبانی از سعادت این مقام
 گز دنیا دست شوی بهر حق
 رو بگرد باش و ایم مرد باش

در خبر داری ز اهل دید نشو
 فهم کن معنی تفرید اسپر
 بلکه کلی انقطاع شهوت است
 آن زمان گردی تو در تفرید طاق
 آنکه از تجرید گردی با امید
 آن دم تفرید جان مطلق بود
 وز بدن برکش لباس فاخرت
 صاحب تجرید باشی والسلام
 و آنکه از تفرید گویند سبق
 تا بهر فرقی نشینی گرد باش

هر که گرد گوره انگشت گشت
 وانکه با عطار میگردد قریب
 همنشین صالحان باشی پسر
 جانب ظالم مکن میل ای عزیز
 روز اهل ظلم بگیرند عزیز
 صحبت ظالم بسان آتش است
 از حضور صالحان صالح شوی
 هر که او با صالحان همدم شود
 لای پس بگذارد راه شرع را
 از شریعت گرهی بیرون قدم
 هر که در راه ضلالت می رود
 حق طلب و زکار باطل دور باش
 هر که نگزیند صراط مستقیم
 در ره شیطان منه گام ای اخی
 هر که در راه حقیقت سالک است
 برخلاف نفس کن کار ای پسر

جامه از دوش سیاه و زشت گشت
 او همی باید ز بوی خوش نصیب
 دور باش از رند و قلاش ای پسر
 و رکنی گروی از آن خیل العزیز
 تانہ سوزی ز افش نیرای فقیر
 زانکه خلق آزارتند و سرکش است
 و نشینی با بدای طالع شوی
 در حریم خاص حق محرم شود
 اصل یابی گر بگیری فرع را
 در ضلالت افتی و رنج و الم
 از جهالت با بطالت می رود
 در سخا و مروتی مشهور باش
 در عذاب آخرت ماند مقیم
 تانہ گردی خوار و بدنام ای اخی
 روز و شب خالیف ز قهر مالک است
 تا نیفتی زار در نار ای پسر

چار چیز است از کرامت‌های حق
اول آن باشد که باشد در آگوشی
بعد از آن حفظ امانت باشدش
هر که را حق داده باشد این چهار

مقبولست آنکس که گیرد این سبق
با سخا هم باشد و هم تازه روی
هم نظر پاک از حیانت باشدش
باشد آنکس مومن و پرهیزگار

در بیان آنکه دوستی را نشاید

دوست بد باشد زیانکار ای پسر
هر که میگوید بد بیبائی تو فاش
دوستی هرگز مکن با باده خوار
منعمی گر میکند ترک زکوة تو
دور شو زان کس که خواهد از تو سود
ای پسر از سود خواران کن حذر
آنکه از مردم همی گیرد ربا

تو طمع زان دوست برداری پسر
دوست می شمارش بد و بدم بمباش
از چنان کس خویشتن را دوردار
دور از وی باش تا داری حیوة
گر سر خود بر قد هائے تو سود
خصم ایشان شد خدا و دادگر
زینهار او را نه گوئی مرخصا

در بیان مخاری مردم

بر سر بالین بسیاران گذر

زانکه هست این سنت خیر البشیر

خاطر ایتم در یاب نیز
 چون شود گریاں پیمبی ناگهان
 چون پیمبی را کس گریاں کند
 آنکه خندانند پیمبی خسته را
 هر که اسرار ت کند فاش اسپر
 در جوانی دار پیراں را عزیز
 بر ضعیفان گریه بخشاں است
 بر سر سیری مخور هرگز طعام
 علت مردم ز پر خواری بود
 راحت نبود حسود شوم را
 هر منافق را تو دشمن دار باش
 تو به بد خو کجا محکم بود
 تا شود دین تو صافی چون زلال
 آنکه باشد در پی قوت حرام

تا ترا پیوسته حق دارد عزیز
 عرش حق در جنبش آید آن زمان
 مالک اندر دوزخش بر پا کند
 باز یابد جنت در بسته را
 از چنان کس دور میباش ای سپر
 تا عزیز دیگران باشی تو نیز
 کین زسیرت ما خوب اولیاست
 تا نمیرد در بدن قلب ای غلام
 خوردن پزشکم بیماری بود
 کاذب بد بخت را نبود وفا
 از روی و از فعل وی بنیز باش
 مویخلاں را مروت کم بود
 باش و ایم طالب قوت حلال
 در تن او دل همی میرد تمام

رو پریدن بر خولیشان خویش
 هر که گرداند ز خولیاوند رو
 هر که او ترک اقارب می کند
 گرچه خولیشان تو باشد از بدان
 هر که او از خویش خود بیگانه شد

تا که گردد مدت عمر تو بیش
 بیگمان نقصان پذیرد عمر او
 جسم خود قوت عقارب میکند
 بدتر از قطع رحم چیر مدان
 نامش از روی بدی افشا شد

در بیان فتوات

چیت مردی ای پسریکوبدان
 عذر خواهد مرد پیش از معصیت
 آنکه کار نیک مردان میکند
 هر که او باشد ز مردان خدا
 ای پس در صحبت مردان در آ
 هر که از مردان حق دارد نشان
 خونه خواهد مرد خصمان را هلاک
 می بخوید مردانضا از یک
 هر که ما اندر ره مردان نهاد

اولا ترسیدن از حق در نهان
 باشدش طاعات پیش از معصیت
 با ضعیفان لطف احسان میکند
 باشد اندر تنگدستی با سخا
 تا نظر با یابی از فضل خدا
 نگذرانند عیب دشمن بر زبان
 از غم ایشان شود اندوهناک
 گر رسد ظلم و جفا با او بے
 که رود هرگز بد بنال مراد

باید که در این کتاب
 در بیان فتوات
 در بیان فتوات
 در بیان فتوات

باید که در این کتاب
 در بیان فتوات
 در بیان فتوات
 در بیان فتوات

ای پسر ترک مراد خویش گیر

وانگه راه سلامت پیش گیر

در بیان فقر

فقر میدانی چه باشد ای پسر
گرچه باشد بنیوادر زیر دلق
گر نه باشد ز سیری دم زند
گرچه باشد لاغر و خوار و ضعیف
خون دل پر دار و دست تهی
ای پسر خود را بدر و لیشاں سپار
با فقیراں هر که همدم میشود

بالو گویم گزنداری ز اا جنس
خویش را منعم نماید پیش خلق
دوستی با دشمنان خود کند
وقت طاعت کم نباشد از حرف
مے نماید در نزاری فزونی
تا نگهدارد ترا پروردگار
در سرک خلد محرم می شود

در بیان انتباه از غفلت

در بلا یاری نخواه از هیچ کس
از خدای خویشتن غافل مباش
جائی گریست اینجاں دروغ نمند
همچو مور از حرص هر سو مرو
ای پسر کو دک نه بازی مکن

زانکه نبود جز خدا فریاد رس
غافلانه در ره باطل مباش
چشم عبرت بر کشا و لب به بند
پندناصح را بگوش جان شنو
کار با شیطان با نبازی مکن

نفس بد را در گنه پاری مده
 هر کجا تهمت بود آنجا مرو
 دشمنی داری از و این مباحث
 در ره فسق و هوا مرکب متناز
 چون سفر در پیش داری ز او گیر
 ای پسر اندیشه از اخلال کن
 تانسوزی سازگاری پیشه کن
 جمله را چون هست برو بخ گذر
 آتش در پیش داری ای فقیر
 عقبه در راه است و بارت بس گران
 داری اندر پیش روز رستخیز
 ای پسر راه شریعت پیش گیر
 ای برادر باش در فرمان حق
 گردن از حکم خدایت بر متاب
 تا بسایه در پشت عدل جا می

عمر بر باد از شبه کاری مده
 راه حق را چو نابینا مرو
 زیر سقف بے ستون ساکن مباحث
 خوشتن را سخره شیطان مساز
 عمر خود را سر بسیر بر باد گیر
 نفس بد را از لکد پایال کن
 از عذاب قهر حق اندیشه کن
 جای شادی نیست با خدین خطر
 هیچ خوفت نیست از نار سعیر
 نگذرد بارت به سعی دیگران
 از خدایت نیست امکان گریز
 زودتر ترک هوا خویش گیر
 تا بسایه جنت و رضوان حق
 تانه مالی روز محشر در عذاب
 شفقت نهاده با خلاقه خدای

له انزال علی من علی طوق ۱۲ - علم بطریق که بر پشت روز شرف همدم به من خوانند بگذشت - خواهی یا نشاء یا از فرس ط کرد - پیش او در روز غر غر انشا

بافقیان روز و شب کوه طعام
 بازیابی جنت در بسته را
 در دو عالم راحتش بخشد خدای
 عفو کن جمله گناه ما همه
 نیست ما را غیر تو دیگر کسی
 هر چه حکمت تست ازل خوردیم
 کین نصایح را بخواند او بے

تا دہنت جائی در واد السلام
 شاد گرواری درون خستہ را
 ہر کہ آرد این نصیحت را بجا
 یا الہی رحم کن بر ما ہمہ
 عاجزیم و جرمہا کردہ بے
 گز بخوانی و بر برانی بندہ ایم
 رحمت حق باو بر جان کسے

در بیان خاتمہ کتاب

بر روان پاک آل صاحب کمال
 غوطہ یاد ز کرم معنی خوردہ است
 بیچ پندے را فرو نگذاشتہ
 اہل دنیا را ہمیں وافی بود
 وانکہ اینہا کار بند کمال ست
 ہمتیں اولیا باشد مدام
 چشم مردم وہ کتاب و تہ رسد

رحمتے مانند بے از ذوا لجلال
 کیں ہمہ در بابہ نظم آورده است
 یاد گاری در جہاں بگذاشتہ
 اہل دین را این قدر کافی بود
 ہر کہ اینہا را بداند عاقل ست
 در جوار انبیاء واد السلام
 مارا آن ساعت کہ صا بر رسید

شربت شهید شهادت نوشیم
چون ندارم درد و عالم جز تو کس

خلعت راه سعادت پوشیم
هم تو میباشی مرا فریاد رس

چند لقمه حکیم جبر آورده و الا حرام و التکریم رفته است تعالی

اول آنکه ای جهان پر خدای غوغا جلالتش - و هر چه ازیند و نصیحت گوئی سخت آن بران کار کن تن
باندازه خویش گوئی - قدر مردم بدان چو همه کن باش - راز خود را نگار - بار بار در قفس خنجر بیازای دوست را
بشود و زبان سخن کن - از مردم اهل و نادان بگیر - در دست زبیرک دانا گزین - در کار خیر خیر و خیر نهائی - بر کن یاران
و دوستان را عذر نزار - بادوست و دشمن ابرز گشاده دار - بزرگان شناس کن - تدبیر با مردم مصلح و دانا کن - سخن بخت
گوئی - جوانی را غنیمت دان - بزرگام جوانی کار و جهانی است کن - مادر و پدر را غنیمت دان - اسناد را بهتر از پدر
شمر - خج باندازه دخل کن - در همه کار بیامان رو باش - جوانی را چشم کن - خدمت به حال تو باشی ادان کن - در خانه که
دانی چشم و زبان را نگار - جامه و تن پاک دار - با جماعت یار باش - فرزند را علم و ادب بیاموز و اگر ممکن باشد
تیر انداختن و سواری بیاموز و از گش و مزد کن - بدست چو سخن گوئی آهسته و نرم گوئی ره بروز چو گوئی هر سوسه
نگاه کن - کم نمودن و کم گفتن را عادت انداز - از هر چه خود را پسندی بدیگرال پسند - کار با دانش و تدبیر کن - نا
آموخته استادی مکن - با زن و کودک راز را مگوی - بزرگتران را بی منزه - از بران اعدای چشم و فدا دار - باندیشه در کار مشغول
نکرده را کرده شمر - کار هر قدر با بر خود امیقان - از بن خود بزرگتران مکن - با مردم بزرگ سخن دراز مگوی - عوام الناس
را گستاخ مساز - حاجتمند را نوسید مکن - از جنگ گذشته یاد کن - خیر کسان با خیر خود میساز - مال خود را بد دست
دشمن خود نمکس - خویشاوندی از خویشاندان مبر - کسان را که نیک باشد به غیبت یاد مکن به خود منکر - حاجت که
ایستاده باشد تو نیز موافقت مکن - از گستاخان همه گزبان - در پیش مردم سخنان و دزدان مکن - راب و زمین یعنی آباد از
بلند مینداز - در فازه دست بردین نبر و در مردم مردم کاملی کش - انگشت و زمین مکن - سخن بزبان ایچته مکن
مردم را پیش مردم تحمل مکن نمازی چشم و ابرو مکن - سخن گفته تا دیگر باز نخواه

از سخنی که خنده آید خنجر کن - ثباتی خود را اهل خود پیش کس نگه - خود را چو زنا میاراست - هرگز
بمرد فرزندان میباش - زبالی را نگه دار - در وقت سخن دستها چنبندان - حرمتی که کس را پاس کس دار
به آمد کسان همه دستمال مشو - مرده را بپیری یاد مکن - که سوده ندارد و توانای جنگ و دشمن است مبارز -
وقت آزمایه باش - آزموده کس اجری به سلاح گمان مبر - نان خود را بر سفره دیگران مخور - در کار با تو خج
کن - برائے دنیا خود را در هیچ میفکن - هر که خود را نشناسد او را شناس - در حالت غضب سخن نپسند
گوئی - بی استین آفتاب بینی پاک مکن - بوقت بر آمدن آفتاب مخپ - پیش مردم مخور - از بزرگان
براد پیش مرد - در میان سخن مردم میا - پیش شریک از او منزه - چپ راست متار مکن نظر بسوسه

در کار با تو خج کن - در کار با تو خج کن - در کار با تو خج کن

زمین بہار۔ اگر توانی بہستور برہنہ سوار شو۔ پیش جہان بہ کسے چشم کن۔ جہان را کار سفر ہے۔ یاد دہانہ دست
 سخن گوی۔ با فارغان داد با شاہ سر نڈ مار نشین۔ بہر سو در زبان ابروی خود مرز۔ فضول منکر
 بہاشت خصوصت مردم بخولش بگیر۔ از جنگ وقتہ بر کراں آباش۔ بہ کلا دو ہاتھری
 دورم میباش۔ اعانت کن چنداں کہ خود را خوار نہ سازی۔ فردتن باش و زندگانی کن۔ بخدا
 تداوی بہ صدق و بہ نفس بقہر و با خلق بہ انصاف و بزرگان خدمت و بخوردان بہ شفقت بہر و نشان
 بہ سخاوت بہر و ستان دیار الی ضیعت و بہ شخصان بہ حلم و بہ جاہلان بہ خاموشی و بہ عالمان
 تواضع بایں طرز بسر بر بہال کے طمع مکن و چوں آید مع مکن۔ و چوں آید صبح مکن۔ و
 گفت سہ ہزار کلمہ در نصیحت نوشتہ ام۔ سہ کلمہ از ان برگزیدہ ام و از ان دو یادوار دیک را
 فراموش کرداں۔ یعنی صدائی تعالی و مرگ و یادوار دیک را فراموش کن و نیز فرمودہ اند کہ
 خاموشی بہفت فایستت و ارد زینت ہے سرا یہ ہدیت ہے سلطنت عبادتے ہے محنت
 حصار ہے دیوار ہے نیازی ہے ہر فروغ از کرا تا کاتبین پوشیدن عیبہا ہدیت
 بہ طبعم ہیچ مضمون بہر لبستین ہی آید۔۔۔۔۔ خاموشی معنی دارد کہ در گفتن معنی آید۔

فرد

سینہا را خاموشی گنجینہ مرگو ہر کس۔۔۔ یادوارم از صف این نکتہ دوسر لبتہ را
 نقل است کہ از و پر سید ند معنی بلوغ چسبیت فرمود و معنی دارد بیکے آنکہ از مرونی بہرول آید۔ دوم
 آنکہ مرو از منی بہرول آید۔

عُذرہ اور بار عایت کتاب کے

ملنے کا پتہ

شیخ حسن علی ظفر ناہراں کتب کشمیری بازار لاہور

نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب
مشقوی شکرستان خیال	شرح دیوان حافظ	فرهنگ جهانگیری	۱
تحفة العشاق فارسی	مجتبائی	حل ترکیب کربا	۲
مشقوی زاد المسافرین	زینجامحمد شاه	نعمود نامه	۳
رطائی نامه	جامی نغمه گلپوری	فرهنگ نصیریه	۴
قاف نامه	شرح سکندرنامه	شرح کتب فارسی	
دلستان خراب	نصیرالدین		
بوستان محشی	شرح زینجامی اردو	گلستانه خیال شرح گلستان	۵
پشادری	شرح تحفة الاحرار جامی	اردو	۶
گلستان	شرح نام حق محمدی	ریاض تحقیق نادر اردو	۷
زینجا	شرح تحفه نصاب گلپوری	شرح سکندرنامه بری	۸
سکندرنامه کامل	کربیا نغمه آرام ملتانی	شرح گلستان محمد آرام	۹
		فرهنگ کتب فارسی	
		ملتان فارسی	۱۰
فرهنگ گلستان	شرح دیوان حافظ ناکا	بهار باران شرح گلستان فارسی	۱۱
بوستان	شرح مخزن الاسرار	ریاض رضوان فارسی	۱۲
زینجا	پنج ورقه	خیابان شرح گلستان	۱۳
انوار سہیلی	سہ نصر ظہوری امام	شرح بوستان محمد گلپوری	۱۴
دیوان حافظ	محسن صہیبانی	فارسی	۱۵
سکندرنامه بری	شہنشاہ ظہوری امام خورد	شرح سکندرنامه زندگانی	۱۶
محمدی	شرح فقہاید عرفی	کدکته	۱۷

نام دوست بنام شیخ محسن علی ظفر تاجران کتب بازار کشمیری لاہور آن چائس

نام کتاب	تعداد	نام کتاب	تعداد	نام کتاب	تعداد	نام کتاب	تعداد
انشائے عجیب	۱	سبقت ظابط	۶	انشائے بیدل	۱	مکتوبات احمدی	۱
انشائی فایق	۱۵	کتب نامہ	۱	رقعات تجلی نرائین	۱۵	حصہ دوم	۳
صغیر بیل	۱۰	مفید الصبیان نظم	۶	نوٹکشوری	۱۰	محمدی	۱
دلکشائے	۱۰	نثر	۹	امان الدہینی	۱۰	مجموعہ کاغذات	۱
پے نقاط	۱۰	تحفہ سنجی شکستہ	۳	پنج رقمہ دو شرح	۱۰	کارروائی چھاپہ پوری	۱۵
راحت جان	۳	افصح الانشائی	۱۰	رقمہ گلستان حکمت	۳	شکستہ کلا	۱
خادمی	۱۰	مفید الانشائی	۱	سنگ مسل	۱۰	مجموعہ کاغذات	۹
فارسی	۱	کتاب انشائے دو		لذات الافہام	۱	کارروائی	۹
پہر کن	۱			کتاب الیش نامہ فرہنگ	۱	نمونہ کاغذات	۱
در سلطان	۱	انشائے فیروز	۱	معنی	۱	کارروائی	۶
دترسیل شکستہ	۱	نختی خود لاہور	۱	رقعات کسری	۱	شکستہ نوٹکشوری	۶
رد دستور الصبیان	۱	شکستہ سرکاری	۱	ابوالفضل برسدنتر	۱	تذکرۃ الاولیاء	۱
مترجم اردو	۲	مادہ برام نوٹکشوری	۱	نختی	۲	فارسی بستی	۱
المکتوبات	۱	رد لیل	۱	رسائل طغزار	۱	قرآن مجید	
ہدایت الانشائے	۱	نور سرور	۱	حسن و عشق	۱		
لاہوری	۳	رقعات اردو	۱	مینا بازار	۳		
ظہیر الانشائی	۵	دستور الصبیان اردو	۱	شبنم شاداب	۵		
رقعات عالمگیری پوری	۱	حلوائے بے دود	۹	منظر العجائب	۱		
عزیزی	۱	عود مہندی	۲	مفتاح الصفات	۱	جمیل شریف	
مرزا قتیل	۵	مفید الانشائے	۱۵	صحیفہ شاطح	۵		
ابوالفضل	۶	مکتوبہ احمدی خط اول	۱۲	نگار نامہ منشی	۶		

تمام درخواستیہ نام شیخ محسن علی ظفر صاحب کتب کشمیری بازار لاہور و انجمن





